

1

به آسمان خیالت هماره میخندم
به شام تار دلت ماهواره میخندم
به یک نگاه تو راه سرشک میندم
برای چشم عزیزت دوباره میخندم
چنین افیف و لطیف از صفای عشق تو ام
چو غنچه‌ای به دل پاره - پاره میخندم
مرا محبت تو تا به کهکشانش آورد
ز دور دور بین, چون ستاره میخندم
عذاب هجر تو سوزنده است و سازنده
شبیه آتشک پرشراره میخندم .
بگفتی ام, شکند این نهال نازکدل,
برای بی تو نمردن, چه چاره؟ میخندم!

2

شکست روح من از غم, بیا, سلاح نسازیم
بریخت جسم من از هم, بیا, سلاح نسازیم
میان آدم و حوا پل فراق چه حاجت
به بخت تفلک آدم, بیا, سلاح نسازیم
ز جنگ آنچه توان برد, غیر لعنت نیست
بس است گریه و ماتم, بیا, سلاح نسازیم
به حال زار زمین رحم آسمان آید
شنو ز گریه نم-نم: " بیا, سلاح نسازیم. "
شب دراز بگرید گل از غبار هوا
بخوان ز دیده شبنم: " بیا, سلاح نسازیم."
به جسم خسته و پاره, به قلب ریش زمین
شویم ما و تو مرهم, بیا, سلاح نسازیم .
بمان, که عشق و خرد فتح کائنات کند
برای نصرت عالم, بیا سلاح نسازیم .

3

تو بیا, ایا مغنی, که خدای ارغنون
بنواز روح ما را به نوای ارغنون
همه ساکت است ایجا, همه مهر بر لبانش
تو سرای رنج ما را به صدای ارغنون
مگزار قلب ما را که ز دردها بمبرد
به تپش دوباره آور به دوی ارغنون
بگرفت خاطر ما ز مغل ز شور و غوغا
بکشای خاطر ما به هوای ارغنون
همه جا غباراگین ز فریب و نفرت و کین
بزدای تیره گی را به صفای ارغنون
تو بریز از دو دستت به دل اسیر آوا
در بسته باز بنمای به ندای ارغنون
تو بیا, صدای ما را ز قفس رهایی بخشا
بنواز ایا مغنی که خدای ارغنون

4

گریه ام می آید, اما باز می باید بخندم
دل - بیابان, چشم - دریا, باز میباید بخندم
در مزار آرزویم زیر باران غم انگیز
مانده‌ام تنهای تنها, باز میباید بخندم
بر نجات غنچه‌های نارسیده تا شکفتن
دستکوتاهم, دریغا, باز میباید بخندم .

من به مرغ عشق و باور، مرغ اخلاص و محبت
گرچه میگیرم عزاها، باز میباید بخندم .
میخورم پنهانی اندوه از نگاه مادر خود
تا نبیند غصه ام را ، باز میباید بخندم .
طفلك من پی خیر از دردهای اینزمانیست
تا شود دنیاش زیبا ، باز میباید بخندم .
آنقدر دلگرم آوخ ، بر نمایش های گردون
گریه ام می آید اما، باز میباید بخندم .

5

میروم باز به دیدار سهر
میگیرم ز شبستان سیاه
این دل با هوساراسته را
میبرم هدیه به آن سبزنگاه
زندگانی همه مرگ است و فنا
من ولی زنده تر از زندگی ام
با دل تنگ و فراری ز قفس
دشمن بندگی و بردگی ام
من گل کوهی ام و خودرویم،
کی به گلدان بزم رو نیاز؟
از سرم ابر بهاران گذرد
سرفرازم به همه شیب و فراز .
آن چنان نور جَبَم از خورشید،
که تراود ز دلم نور سحر .
آن قدر بهره برم از باران،
که به من رشک برد لاله ی تر!